وعده هاى خدا به مؤمنان‏

آنچه مى گوييم اين است، كه به اين آيه شريفه عمل شود: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ» و آن تأكيد مى كند: «أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ» و وعده سوم‏ «وَ هُمْ مُهْتَدُونَ» فقط اين نيست، كه يك زندگى منهاى غم و غصه، يك زندگى منهاى دلهره، اضطراب خاطر، نگرانى، ترس، وسوسه و تخيل باشد، بلكه، دست عناين خدا روى سرش مى آيد، و اين وعده، مسلماً از وعده دوم مهمتر است. كسى كه دست عنايت خدا روى سر او باشد و هميشه خدا مواظب او باشد، معلوم است ديگر از هر ضلالتى، حتى از هر گناهى مصون‏ مى شود و در حدّ و مرز عصمت مى شود. قرآن مى فرمايد: من يك زندگى كنترل شده، يك زندگى كه دست عنايت خدا در همه جا، مخصوصاً در بن بست ها روى سر تو باشد به تو مى دهم، كه ديگر ضمانت اجرا هم داشته باشد. وعده خداست. اگر غير مسلمان باشد، بايد به او بگوييم تجربه كن، و اما براى مسلمان ديگر اين حرف غلط است. وعده مؤكد قرآن است، مى گويد: اين مسئله بغرنجى كه سوغات تمدن است، اين مسئله اى كه خطر براى همه است، بايد حل شود. آن هم فقط و فقط از اين راه كه‏ «أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»[[1]](#footnote-1) همه شما مى دانيد، كلمه «ألا» دلالت بر تأكيد دارد. تقدم جار و مجرور دلالت بر تأكيد دارد. اين آيه مؤكّداً مى فرمايد: هيچ چيزى نمى تواند، اين مشكل اجتماعى را رفع كند، هيچ كس نمى تواند، اين وسآله زندگى توآم با غم و غصه و نگرانى را رفع كند. فقط و فقط «أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ». به ياد خدا بودن، خود را در محضر خدا ديدن، خدا در دل انسان بودن و قلب انسان عرش خدا بودن، مسأله حل مى شود، خوب هم حل مى شود، بلكه يك دنيا نشاط مى شود. اگر خواننده اى، كه نماز شب نشاط مى دهد، تجربه هم كرده اى كه نشاط مى دهد، نشاط از اينجا سرچشمه‏ مى گير. نور خدا ولو خيلى ضعيف، نورى كه از نماز شب پيدا مى شود، ايمان به خدا ولو خيلى كم رنگ، به همان اندازه كم رنگ كار مى كند و نشاط مى دهد. به همان اندازه غم و غصه را مى برد، آنها كه به مواد مخدر رو مى آورند، جز به بدبختى به جايى نمى رسند. آنها كه به مسكرات رو مى آورند؛ جز به لجن زدن كشورشان و بدبخت شدن خودشان و ديگران به جايى نمى رسند. آنها كه رو مى آورند به قرص هاى روانى، قرصهاى خواب آور؛ نمى توانند كار بكنند و جز از بين بردن روح و يك افسردگى دائم و نابود كردن جسم و از درون پوساندن آن اثرى ندارد. قرآن مى فرمايد: «أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ»[[2]](#footnote-2) در اين آيه هم مى بينيد، كه كلمه «ألا» آمده و دالّ بر تأكيد است. كلمه «إنّ» هم بعد از «ألا» آمده كه دلالت بر تآكيد است. جمله بعد هم، جمله اسميّه است، دلالت بر تأكيد دارد. اين آيه هم با اين تأكيد خاص به خود مى فرمايد: اگر كسى دوست خدا باشد، دوست‏ خدا نه از نظر عقلى، نه از نظر يك نماز خواندن و رفع تكليف، دوست خدا، بلكه اگر محبت خدا در دلش جاى گزين شد و محبت خدا در دلش رسوخ كرد، قرآن وعده داده است، كه اين دل ديگر غم و غصه ندارد، از گذشته هيچ غم و غصه ندارد و از آينده هم هيچ نگرانى ندارد. نه غم و غصه از گذشته مى خورد، نه از اينده نگرانى دارد. «أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ» از آينده، «و لا هم يحزنون» از گذشته؛ يعنى زندگى منهاى نگرانى، وسوسه ها، تخيل ها و اميدواريهاى بى جا و زندگى منهاى غم و غصه، وعده خداست. اينها ضمانت اجرايى را در خودش دارد. و مى گويد: اين دو مسأله را رابطه با خدا، با شنيدن حرف قرآن، با سرمشق گرفتن از قرآن، با الهام گرفتن از پيامبر و اهل بيت (ع) به خوبى حل مى شود.

چه بسيار افرادى را سراغ داريم كه اينها گريه ها و اشك ها دارند، اما در همان گريه ها نشاط است، در همان خوف، نشاط است. بعدش هم كه از عبادتشان بيرون مى آيند، از عالم وحدت منتقل به عالم كثرت مى شوند. ديگر يك پارچه نشاط است. همه تان مسلم مى دانيد، پيغمبر اكرم (ص) و امير المؤمنين (ع) سر تا پا نشاط بودند. اين دعايى كه در آخر دعاى ابوحمزه ثمالى است، كه مرحوم ثقة

الاسلام كلينى (ره) در كافى نقل مى كند كه مى فرمايد: ودايع انبياست؛ يعنى نظير عصاى حضرت موسى (ع) كه الان پيش امام زمان (عج) است، نظير انگشترى داود كه الآن نزد امام زمان است، اين دعا هم از ودايع انبيا است، از نوح به ابراهيم و از ابراهيم به موسى و از موسى به عيسى و از عيسى به پيامبر خاتم (ص) و از رسول خاتم به اهل بيت (ع) رسيده، كه الآن دعايى منقول از امام سجاد (ع) و در كافى شريف آمده است. در آخر ابوحمزه ثمالى آمده است: «أللّهم أسألك إيماناً تباشر به قلبى و يقيناً صادقاً حتى أعلم لن يصيا بني إلا ما كتبت لى و رضّنى من العيش بما قسمت لى يا ارحم الراحمين»[[3]](#footnote-3)؛ يعنى خدايا ايمان مى خواهم، اما نه ايمان عقلى كه كاربرد نداشته باشد، ايمان قلبى كه از آن ايمان برايم يقين پيدا شود، نه يقينى كه كاربرد ندارد. «يقيناً صادقاً» يقين قلبى كه كاربرد داشته باشد. وقتى كه اين ايمان را پيدا كردند، ديگر غم و غصه پوچ است. ديگر نگرانى و دلهره سالبه به انتفاء موضوع است، چرا؟ براى اين كه مى دانم، يك مدبر حكيم عالم عادل جواد رؤوفى بر اين جهان حكمفرماست، و آن چه هست به جاست.

مقدّرى كه گل نكهت و به گِل جان داد به هر كه آن سزاوار بود ايزدش آن داد

«و رضّنى من العيش بما قسمت لى» انسان اين را درك كند، كه آنچه هست مقدر است؛ اگر بدى است دست خود ماست، اگر شر است، از ما سرچشمه مى گيرد. جز خير براى تقدير ما چيزى نيست. وقتى انسان اين را هضم بكند، مى فهمد، كه اگر به نظر ما شرّ است از الطاف خفيّه خداست. اگر هم از نظر ما خوب است از الطاف جليّه خداست؛ يعنى ايا مى شود، از اين لامپ غير از نور چيز ديگرى سر چشمه بگيرد؟ آيا مى شود، از وجود حقَّه حقيقتة الهى جز لطف سر چشمه بگيرد؟ اگر تلخ است، ما نمى فهميم، و اگر شيرين است، ما بچه ايم كه چيش ما لطف حق شيرين مى باشد.

يكى درد و يكى درمان پسندد يكى وصل و يكى هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد[[4]](#footnote-4) وقتى خدا بر دل انسان حكومت پيدا كرد، و انسان راستى عقيده مند باشد، عقيده قلبى خدا را اظهار مى كند. راستى مى تواند، از نظر دل نه از نظر شعر بگويد: من آنچه را او مى پسندد همان را لطف مى دانم. وقتى اين حالت پيدا بشود معلوم است ديگر غم و غصه نيست. پس اگر غم و غصه است، براى خاطر اين است كه دين ما ناقص است، ايمان كاملى نداريم. «قالت الأعراب آمنّا قل لم تعمنوا و لكن قولوا أسلمنا»[[5]](#footnote-5) اعراب گفتند: ما مؤمن هستيم. بگو نه! مؤمن نيستيد. لكن بگوييد: مسلمان هستيم! ما شيعه هستيم و اهل بيت را دوست داريم. از نظر عقلى اين مسلّم است؛ اما از نظر ايمان 90% بلكه بيشتر لنگيم. اگر اختلاف طبقاتى است از اين جا پيدا مى شود كه مؤمن نيستيم؛ و الّا اگر مؤمن بوديم، نور خدا در دل ما رسوخ كرده بود، الهام داشتيم، ديگر احتياج به استدلال نداشتيم و به راستى همه چيز را لطف حق مى دانستيم همان طور كه گفتم، يك مرتبه ديگر تكرارمى كند: اگر انسان به نحو برهان لمّ اين جملاتى را كه گفتم، راستى هضم كرده باشد كه «مدبر حكيمى بر اين جهان حكمفرماست»، آيا كسى مى تواند، منكر اين قضيه بشود؟ اين مدبر حكيم «عالم است، قادر است»، مى تواند يك مسلمان منكر اين بشود؟ اين مدبر حكيم، علاوه بر اين كه حكيم است «عادل، قادر، جواد و رؤوف است و ...» پس از اين مقدمه به برهان لمّى نتيجه بگير. مترلينگ جمله اى دارد، نمى دانم اين جمله آيا از دلش برخاسته يا از عقلش؟ اما هر چه هست، مى گويد: «اگر پشه اى در اين عالم يك بال بيشتر زند يا يك بال از ماشين خلقت كم كند، اين عالم مضمحل خواهد شد.»[[6]](#footnote-6)

1. ( 1) رعد/ 28،« آگاه شويد كه تنها ياد خدا آرامش دلهاست» [↑](#footnote-ref-1)
2. ( 2)- يونس/ 62،« آگاه باشيد كه دوستان خدا هرگز هيچ ترس و اندوهى در دل آنها نيست.» [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 1)- شيخ عباس قمى/ مفاتيح الجنان [↑](#footnote-ref-3)
4. ( 1)- دو بيتى هايا فلويات بابا طاهر، چاپ اقبال، ص 96 [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 2)- حجرات/ 14 [↑](#footnote-ref-5)
6. مظاهرى، حسين، آفتاب پرهيزگارى، 1جلد، دانشگاه علوم اسلامي رضوى، دفتر پژوهش - مشهد مقدس (ايران)، چاپ: 1، 1376 ه.ش، ص81. [↑](#footnote-ref-6)